

پارسال هم که مرحوم پدرت فوت کرده بود تا مدتی  
چائی قند پهلو میخوردی ؟!

کدخدای یک آه طولانی کشید و جواب داد :

– نپرس برادر ... درد و بدبختی از اینها

بزرگتره ... خداوند کمک بکنه ...

چند نفری که روی نیمکت های

قهوه خانه چرت میزدند ... یواش یواش

چشمهاشونونیمه باز کردند ... صدلیهاشونوبطرف

میز کدخدا کشیدند ... [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

رضاگروه بان که پیشکسوت بود جلوتر آمد و پرسید :

– خب ، کدخدا فرمایش کن به بینیم چطور شده؟

نکنه مامور سرباز گیری میخواد بیاد

– نه بابا ... اونکه مهم نیست رفتن به سربازی

وظیفه هر جوان سالمی یه ...

– حالا فهمیدم انتخابات داره نزدیک میشه ...

دیروز از رادیو خبرشو شنیدم .

کدخدا باز هم سرشو تکان داد :

- نه . . . اینم نیس . . . اینروزها انتخابات  
دیگه غصه و درد سر نداره . . . نمایندگان حزب خودشان  
میان . . . صندوق ها را خودشان پر می کنند . خودشان  
میخوانند . . . و خودشان امضاء می کنند . کسی هم  
جرئت نداره بگه " بالای چشمتان ابرو هست " ،  
دهاتی ها که حوصله شان سررفته بود . . . میخواستند  
زودتر اصل قضیه را بشنوند آقا حسام که مامور آمار بود  
و دو ساله بازنشسته شده پرسید :

- پس چی شده کدخدا ؟ زودتر اصل قضیه را بگو .

کدخدا چائی شو خورد و جواب داد :

- من الان از پیش بخشدار میایم . . . کاشکی پام

شکسته بود و نمیرفتم !

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

دهاتی ها از حرفهای کدخدا به شک افتادند . .  
کدخدا شب و روز دعا میکرد بخشدار احضارش بکنه . .  
توی قصبه سر و کار داشتن با بخشدار و رئیس گروهان  
ژاندارمری افتخار بزرگی به . . هر موقع کدخدا میرفت  
خدمت بخشدار تا چند روز جریان را با آب و تاب

برای دهاتی ها تعریف می کرد ا حالا چطور شده که  
اینقدر اظهارپشیمانی میکنه . . . حتما " کاسه ای زیر نیم  
کاسه هست ا . . .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

قهوه چینی که چائی دوم را جلوی کد خدا می گذاشت  
گفت :

- عمور جب دل ما را آب کردی . . . زود تر بگو  
به بینم جریان چی یه . . .

چون باز هم کد خدا سکوت  
کرده و توی فکر بود . . . رمضان دموکرات از گوشه  
قهوه خانه با صدای بلند داد کشید .

- اینا که کار خیر برای مردم نمی کنند . . . حتما "  
مالیات تازه ای در آمده یا عوارض جدیدی وضع شده . . .  
یا . . .

کد خدا که دید دنباله حرف ها ممکنه به جاهای  
باریکی بکشه به حرف آمد :

- اجازه بدین خودم بگم . . .

همه سکوت کردند و کد خدا ادامه داد :

– اینها هیچکدام نیست .

آقا ادهم که زمین های زیادی داشت و یک پا  
مالک بزرگ حساب میشد از جایی که نشسته بود با  
نگرانی و زیر چشمی نگاهی به کدخدا انداخت و گفت :  
– کدخدانکنه بازم دولت برای زمین ها خواب

تازه ای دیده ؟

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

کدخدا سرش را تکان داد :

– کاش مسئله زمین بود .

گروه بان رضا با ناراحتی پرسید :

– کدخدا تو که ما را نصف عمر کردی . . . زودتر

بگو دیگه . . . .

کدخدا چائی شو خورد و گفت :

– فرماندار یوسف را خواسته . . .

– کدام یوسف را خواسته ؟ . .

– کدام یوسف ؟ یوسف دراز که رفته سربازی . .

یوسف چلاق هم که تو زندان خوابیده ! . . .

کدخدا سرش را تکان داد :

— نه بابا . . فرماندار یوسف دیوانه رامیخوادا

— با این بدبخت دیوانه چکار دارن ؟ ! اینکه

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

کاری بلد نیس . . .

— میخواد ببره تو بیمارستان بخوابانه . . . معالجه اش

بکنه ! . . .

تمام مشتری های قهوه خانه از شنیدن این خبر

به هیجان آمدند . . . هرکسی یک چیزی گفت :

" ما نمیگذاریم یوسف را ببرن . . "

" سرمان را بدیم . . . یوسف را نمیدیم . . .

" این بیچاره کاری به کار کسی نداره . . . "

" وقتی خدا عقل اینو گرفته . . . بشر چطور

میتونه معالجه اش بکنه ؟ ! " . . .

" اگر یوسف را ببرند تمام اهل آبادی دیوانه

میشن ! . . . "

" اگر یوسف را ببرن به مجلس شکایت می کنیم . . . "

" به حزب تلگراف میزنیم . . . "

" اگر یوسف بره ما دیگه در انتخابات شرکت  
نمی‌کنیم . . . . "

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

فردای آن روز یک‌عده سی چهل نفری از بزرگان  
آبادی بطرف شهر راه افتادند . . . .

نگهبان جلوی در فرمانداری مانع شد که این‌عده  
وارد فرمانداری بشوند و گفت :

- سه چهار نفر میتونید برید تو . . . حرفهاتونو  
بزینید . . . . .

ولی اهالی آبادی اصرار داشتند دست‌جمعی پیش  
فرماندار بروند . . . نگهبان گفت .

- بی‌خودی اصرار نکنید سه چهار نفر بیشتر  
ممنوعه! تا بخواهید یک دیوانه را نجات بدید همه‌تون  
می‌افتید تو هلفدونی! . . . . .

چاره‌ای نبود . . . دهاتی‌ها تسلیم شدند . . .  
کدخدا و سه نفر دیگر که حرف زدن بلد بودند رفتند  
پیش فرماندار . . . . .

فرماندار گفت :

— ما می‌خواهیم باین جوان خدمت بکنیم . . .  
دل‌مان برای او می‌سوزه . . . می‌خواهیم او را مداوا کنیم  
انشاء اله عاقل بشه . . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

کد خدا جواب داد :

— جناب آقای فرماندار یوسف به کسی بدی نکرده  
تا بحال ضررش به کسی نرسیده فقط کمی رفتار و  
حرکاتش عوضی یه و حرف های خنده دار میزنه . . .  
مردم آبادی بخصوص بچه ها خیلی دوستش دارن از  
صبح تا عصر اطراف او جمع میشن و تفریح میکنند !  
گروه بان‌رضا هم دنباله حرف های کد خدا اضافه  
کرد :

— جناب آقای فرماندار . . . توی قصبه‌ی ما نه  
سینما هست . . . نه تاتر داریم . . . نه پارک داریم  
هیچ وسیله گردش و تفریح موجود نیست اگر یوسف  
دیوانه‌را هم از دست ما بگیرند تمام اهل آبادی از غصه  
ودلتنگی دیوانه میشن !  
آقا حسام هم گفت :

— جناب آقای فرماندار . . . . خواهش میکنیم  
از این موضوع صرف نظر بفرمائید هر مالیاتی بخواهید  
میدهیم . . . هر عوارضی وضع کنید میپردازیم . . .  
فقط یوسف را تبرید ، فرماندار از حرف های دهاتی ها  
خیلی تعجب کرد و گفت :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— دو سه ماهه معالجه میشه و بر می گرده توی  
آبادی . . . عقلش میاد سرش !  
کدخدا رجب جواب داد :

— جناب آقای فرماندار ما یوسف را اینجوری  
دوست داریم . . . اگر معالجه بشه و عقلش بیاد سرش  
فایده نداره . . . هر بدبختی و بیچارگی به سر ما مردم  
میاد از ناحیه آدم های عاقله . . . دیوانه ها آزاری  
ندارند . . . به کار کسی کاری ندارند . . . ترا بخدا  
باین یکنفر که باعث دلخوشی ماست کاری نداشته باشید  
این یوسف دیوانه را به ما به بخشید . . . بگذارید توی  
اینهمه عاقل یک دیوانه باشد . . . و ما بتونیم ادعا  
کنیم یکی از اهالی قصبه ما آدم پاک و سالمی است و



تابحال به دروغ و تقلب و تزویر آلوده نشده . . . سر  
کسی کلاه نگذاشته و آزار و اذیتش به کسی نرسیده  
فرماندار وقتی دید دهاتی‌ها حرف جالبی  
میزنند قبول کرد و حرفش را پس گرفت .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

حزب ( ک . ل ) برای گسترش تشکیلات خود و  
تاسیس شعباتش در شهرها و بخش ها با تمام نیرو  
فعالیت میکرد . . .

مردم قصبه ( ج ) که خیلی روشنفکر بودند و بخاطر  
بدست آوردن آزادی و رسیدن به دموکراسی زحمت  
زیادی کشیده بودند . . . دلشان میخواست تمام احزاب  
در قصبه آنها شعبه داشته باشند . . . غیر از حزب جدید  
( ک . ل ) سایر احزاب در قصبه ( ج ) تشکیلات منظم و  
فعالیت داشتند .

مردم قصبه (ج) بیشتر از سایر قصبه ها و حتی به نسبت جمعیت بیشتر از شهری ها آدم باسواد داشتند . . . توی تمام خانه یک یا دو نفر باسواد پیدا میشد و اینها روزنامه ها و مجلات را برای سایر افراد خانواده میخواندند .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

روزنامه ها مرتب راجع به حزب جدید (ک. ل) مطالب و عکس های مفصلی انتشار میدادند . . . روسای احزاب مختلف در قصبه (ج) بر خلاف شهرهای بزرگ با یکدیگر دوست و آشنا بودند . اختلاف عقاید سیاسی بهانه ای نبود که آنها را به جان یکدیگر بیندازد و مرتب جنگ و دعوا و سر و صدا راه بیندازند . یک شب آقای حمزه رئیس حزب اکثریت قصبه (ج) توی قهوه خانه کنار جاده که پاتوق روشنفکرها بود . محمود آقا رئیس حزب اقلیت قصبه را صدا کرد پهلوی خودش نشانید و بعد از چاق و سلامتی آهسته و بیخ گوش می پرسید :

- محمود آقا . . . وضع را چه طوری می بینی ؟

—واله حمزه آقا این حزب جدید خیلی سر و  
صدا راه انداخته . . . بصورت وحشتناکی داره توسعه  
پیدامیکنه . وتشکیلاتش راتوی شهرهاو بخش هادرست  
میکنه . . .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

آقا حمزه حرف های همکار سیاسی اش را تصدیق  
کرد و گفت :

— راس میگی . . . حق باشما س . . . منم میخواستم  
راجع بهمین موضوع با شما صحبت کنم . . . چه صلاح  
میدانی س ایروسای حزب هارا هم خبر کنیم . . . جلسه ای  
تشکیل بدیم وبه بینیم تکلیفمان چی یه ؟

— بد نیست . . . تو آقا رجب و آقا اسمعیل را خبر  
کن . . . منم به اکبر آقا و احمد آقا میگم فردا عصر جمع  
بشید توی دکان من . . . صحبت کنیم . . .

فردا عصر روسای احزاب در قصبه (ج) توی دکان  
عطاری محمود آقا که هزار و یک جور جنس میفروخت  
جلسه مشاوره را تشکیل دادند . . . آقا حمزه رئیس  
حزب اکثریت جلسه را افتتاح کرد :

– رفقا قدرت و نیروی حزب‌ها مثل برف تا بستان است. بقدر یک سر سوزن هم نمیشود به این سرو صداها و برو بیاها اعتماد کرد امروز حزب ما روی کار است و اکثریت دارد... فردا یک دفعه دیدی حزب ما از اکثریت افتاد و حزب آقا رجب به قدرت رسید... پس فردا حزب آقا رجب رفت کنار و حزب اسمعیل آقا آمد سر کار!...  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

مسئله اصلی حزب ما یا حزب شما نیست... ما باید به فکر قصبه (ج) و استفاده خودمان باشیم... وقتی حزب اکبر آقا روی کار بود در قصبه ساختمان ایستگاه راه آهن ساختیم... مدرسه ساختیم... کارخانه درست کردیم... وقتی حزب ما سر کار آمد لوله کشی آب و برق درست کردیم... فردا معلوم نیست چطور بشه! ایتروزها حزب (ک.ل) سرو صدای زیادی راه انداخته... اگر روزنامه‌ها را با دقت خوانده باشید می‌دانید که این حزب جدید خیلی به سرعت پیش میرود...

مثلی است معروف " حسابی که آدم توی خونه  
میکنه ، وقتی به بازار میره جور در نیامد . . . "  
ممکنه این حزب وسط راه بادش در بره و پنجر  
بشه . . . ممکن هم هست یکدفعه روی کار بیاد و حکومت  
را به دست بگیره . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

اگر ما امروز شعبه حزب جدید را توی قصبه درست  
نکنیم اون روز میدانید با ما چه معاملهای می کنند؟  
اسمعیل آقا که از همه مسن تر بود و سایر روساء  
احزاب به او ، احترام می گذاشتند حرف های آقا حمزه  
را تصدیق کرد :

- درست میفرمائید ، لازمه ما هم شعبه حزب جدید  
را در اینجا درست کنیم . . . ضرر که نداره . . . ممکنه  
یکروز خیلی هم فایده داشته باشه . . .

آقا رجب هم دنباله نظر همکارش گفت :

- بعله . . . کاملاً منطقی یه . . . اما باید یکجوری  
عمل کنیم که روسای احزاب خودمان ناراحت نشن .  
محمود آقا رئیس حزب اقلیت قصبه جواب داد :

– افراد حزب ما که نمیرن تو اون حزب یکعده آدم‌های جدید اونجا عضو میشن کاری به کار حزب‌های ما نداره که باعث ناراحتی روسای ما بشه . . .

آقا حمزه حرف او را تائید کرد :

– با اینحال نباید مرکزی‌ها بفهمند که ما شعبه

حزب جدید را توی قصبه درست کردیم . . .

اکبر آقا اعتراض کرد :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

– چه اشکالی داره . . هرچی حزب زیادتر بشه مردم

به کارهای سیاسی بیشتر علاقمند میشوند . . . رقابت

برای روی کار آمدن حزب‌ها باعث تحرک بیشتر ودقت

زیادتر در انجام کارهای مملکت میشه . . .

آقا حمزه با لبخند و خیلی خونسرد گفت :

– تنها اشکالش اینه که بعید نیست حزب جدید

وسط کار خیطی بالا بیاره و کار ما هم خراب بشه و روسای

حزب مرکز متوجه بشن که ما دو دوزه بازی می‌کنیم !

پیشنهاد آقا حمزه تصویب شد و قرار گذاشتند

یکنفر که توی هیچیک از احزاب موجود عضویت نداشته

باشد حزب جدید را در قصبه تشکیل بدهد .  
مدتی روی آدم هاگفت و گو کردند بالاخره با  
ریاست حسین آقا عریضه نویس موافقت گردید و قرار  
شد ایشان ریاست حزب جدید را بعهده بگیرد .

برای عضویت درحزب جدید آدم حسابی توی  
قصبه پیدا نمیشه . . . پس از بحث و تبادل نظر قرار  
شد ازهر حزبی چند نفر استعفا بدهند و عضویت حزب  
جدید را بپذیرند . فقط مشگل کار اینجا بود که این  
اشخاص کی ها باشند . . .

برای اینکه حق کسی نشود قرار گذاشتند شیریا  
خط بیندازند . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

لیست اعضاء تمام احزاب راتوی جلسه آوردند  
و برای هر کدام شیریا خط انداختند .

رئیس حزب اکثریت قصبه هم جزو آنهایی بود  
که با شیریا خط اسمش جزه اعضاء حزب جدید درآمد  
بهمین جهت مجبور شد از حزبش استعفا بدهد و عضویت  
حزب (ک.ل) را قبول کند .

با این ترتیب تشکیلات حزب جدید در قصبه  
(ج) برقرار گردید !!! . . .



اسمش کافی یه ا . . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

احمد آقا از گردش کردن در بازار کهنه فروشها  
و نگاه کردن به ااث کهنه و از کار افتاده مثل میل های  
کهنه . . . لباس های رنگ و رو رفته . . . ظروف لب  
پریده و خلاصه خرت و پرت هائی که بهیچ دردی  
نمیخورد و مصرفی ندارد خیلی خوشش میآید . . .  
ساعت ها جلوی بساط کهنه فروش هائیکه توی پیاده  
روها و جلوی خان مسجد بزرگ شهر بساط پهن می کنند  
چمباتمه می نشست . . . سکه های قدیمی ، سنگ های  
معدنی - تکه های برنجی و پیچ و مهره ها و ظرفهای  
شکسته و فرش های کهنه و صفحه های آواز ترکیده و . . .

راد استمالی میکرد کمتر اتفاق می افتاد چیزی به دردش  
میخورد تا آن را بخرد . با اینحال هفته‌ای یکبار یاده  
روزی یکبار به بازار کهنه فروش ها میرفت و ساعت ها کنار  
بساط آنها پرسه میزد .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

گاهی یک لوله شکسته شیشه‌ای را بدست میگرفت  
و ساعت ها فکر میکرد که این لوله به چه درد میخورد ؟  
یا اینکه مدتی با یک قوطی حلبی که داخلش  
تعدادی تاس بازی و توپ بلیارد ریخته بودند ورمیرفت .  
یک وقت دو سه ساعت مجله های کهنه خارجی را  
ورق میزد . . . . مجله ها بهر زبانی بود برایش فرق  
نمیکرد مهم این بود که حس کنجکاوی خودش را ارضا  
بکند . . . .

یکروز بر خلاف همیشه که فقط تماشاچی بود  
چیزی نمیخرد بمحض اینکه لای یک مجله را باز کرد  
فورا " آن را بست و از صاحب بساط پرسید :  
- قیمت این مجله چقدره ؟

صاحب مجله بدون اینکه نگاهی به او بکند همینطور

که مشغول مرتب کردن اسباب ها بود جواب داد :

www.KetabFarsi.com - یک لیسه ...

صاحب مجله که میدانست بیشتر مشتری هایش اهل چانه زدن هستند قیمت را چند برابر بیشتر گفته بود بهمین جهت وقتی احمد آقا بدون چک و چانه یک لیسه او داد خیلی تعجب کرد . با اینحال هیچ شک و شبهه ای در دلش پیدا نشد و نفهمید چه گنجینه یه بزرگی توی مجله بود و چه ثروتی را با یک لیسه معاوضه کرد .

احمد آقا برای اینکه محتویات مجله نریزد آن را چهارتا کرد سفت و سخت زیر بغل گرفت و با سرعت به راه افتاد ...

میترسید مجله فروش متوجه بشود دنبالش راه بیفتد و معامله را بهم بزند ...

دنبال محل مناسبی می گشت که به آنجا برود و پول های داخل مجله را بشمارد . . . با عجله از بازار کهنه فروش ها خارج شد داخل مستراح مسجد بزرگ رفت

مجله را با احتیاط باز کرد ، مواظب بود پول ها توی

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

چاله مستراح نریزد ؟

بادقت پول ها را شمرد ۱۶ عدد پانصد لیره ای

تازه توی مجله بودانگار همین امروز پول ها را از بانک

گرفته بودند . . . با اینکه در آن زمان هشت هزار لیره

پول زیادی نبود ولی برای مثل اون آدمی خیلی ارزش

داشت . . . در تمام عمرش نتوانسته بود به اندازه نصف

این پول پس انداز کند . حالا با خیال راحت میتوانست

با نامزدش ازدواج بکند .

آقا جمال نمونه آدم های بی بو و بی خاصیت بود

با اینکه پدرش اسم او را جمال گذاشته بود از زیبایی و

جمال بقدر یک ذره هم سهم نبرده بود . . . اصلا "

نمیدانست برای چی بدنیا آمده . . . چکار میخواد بکنه

آخرش چی میشه . . .

چیزی که حقیقت داشت موجودیت او بود که در

دنیا لایتنامی جای یک موجود جاندار را پر کرده بود

و چون در سر شماری ها اسم او را هم توی دفترها